

## با حافظ بیشتر آشنا شویم (۴)

گر رنج پیش آید که در راحت ای حکیم  
نسبت مکن بغير که اینها خدا گنه  
ناگفته نماند که در سراسر دیوان خواجه غلبه جبر بر اختیار و قدرت انسان محسوس  
است ولی نه جبر محض، جبری که نزدیک بسکتب واسطه امرین الامرین می باشد، جبری  
که چاشنی از اختیار در آن ریخته شده چنین جبری را باید از تأثیر توکل رضا و صبر  
که از جمله مقامات تصوفند ناشی دانست و در حقیقت جبر و اختیار حافظ نه یک جبر و  
اختیار فلسفی است بلکه عرفانی و حالات گوناگونی است که بشاهر دست میدهد  
آنجا که حافظ نفی اختیار کرده است.

چگونه شاد شود اندرون غمگینم  
رضا بداده بده و ز جبین گره بکشای  
مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند  
بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم  
مکن بنامه سیاهی ملامت من مست  
قتل این خسته بشمیر تو تقدیر نبود  
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ  
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ  
در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم  
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند  
هر امر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد  
در گوی نیک نامی ما را کدر ندادند  
من چه دهمی کنم قضا میگوید  
و بیش از صد و بیست بیت در دیوان خواجه می توان یافت که در آنها نفی اختیار بوضوح  
دیده می شود و آوردن تمام آن ابیات الحوصله این مقال بیرون است. صوفیه اختیار را  
اینطور تعریف میکنند: «اختیار آنست که بنده اختیار کند اختیار حق را بر اختیار خود  
این گفته از ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلالی الهجویری صاحب کشف المحجوب  
و عارف قرن پنجم و متوفی سال ۴۷۰ هجری است باین ترتیب صوفیه برخلاف آنچه  
مشهور است پس صوفیه بکلی نفی اختیار نمیکنند بلکه بیک نوع اختیار و اجبار عرفانی که زاده شعور و  
حال توجه مخصوص بمبدأ است قائلند و در واقع در اینکه مجبور و یا مختار باشند معتارند  
و هر نوع نفی اختیار که در نزد متصوفه دیده شود چون گفته خواجه عبدالله انصاری.  
اختیار ما چه سجد پیش تقدیر الله  
و تسک شیخ محمود شبستری به حدیث القدویة مجوس هذه الامه:  
از آن گویی مرا خود اختیار است  
زمام تن به دست جان نها دند  
تن من مرکب و جانم سوار است  
همه تکلف بر من زان نهادند

ندانی کاین ره آتش پرستی است  
 گد امین اختیار ای مرد جا هل  
 چو بودتست یکسر همچو نا بود  
 هر آنکس را که مذهب غیر جبر است  
 ندارد اختیار و گشته مأمور  
 در مقابل افراطی است که قدریه و معتقدین به اختیار و قدرت انسان درباره عقیده  
 خود میگردند و بعد هم نیست هم نیست که در بین متصوفه کسانی هم پیدا میشوند که بجز  
 مطلق ایمان داشتند ولی حافظ «در حال» بر می برد چنانکه بهنگام حال سرخوشی و رضایت  
 طرفدار جدی (اختیار) میشد و میگفت

همه این آفت و شومی زهستی است  
 کسی را کو بود بالذات یا ظل  
 نگونی کا اختیارت از کجا بوده  
 نبی فرمود کو مانند کبر است  
 زهی مسکین که شد مختار مجبور  
 در مقابل افراطی است که قدریه و معتقدین به اختیار و قدرت انسان درباره عقیده  
 خود میگردند و بعد هم نیست هم نیست که در بین متصوفه کسانی هم پیدا میشوند که بجز  
 مطلق ایمان داشتند ولی حافظ «در حال» بر می برد چنانکه بهنگام حال سرخوشی و رضایت  
 طرفدار جدی (اختیار) میشد و میگفت

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد  
 بیاتاکل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم  
 مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب  
 دست از طلب ندارم تا کام جان بر آید  
 طفیل هستی عشقند آدمی و پری  
 سر خدا که در تنق غیب مستوی است  
 کوچلوه ای زا بروی او تا چو ماه نو  
 گدای میبکده ام لیک وقت مستی بین

من نه آنم که ز بونی کشم از چرخ فلک  
 فلک را اسقف بشکافیم و طریح نو در اندازیم  
 براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید  
 یا تن رسد بجانان با جان ز تن بر آید  
 ارادتی بنما تا سعادت بیبری  
 مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشم  
 گوی سپهر در خم چو گمان زر کشیم  
 که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

عقل و فضل

بدنبال خطاب بعکیم میگوید  
 در کارخانه ای که ره عقل و فضل نیست  
 تنها در این بیت نیست که حافظ در صلاحیت عقل و فضل برای فهم مشکلات حیات و خلقت و  
 رموز جهان تردید کرده است بلکه اعتقاد جدی حافظ آنست عقل و دانش این وظیفه سنگین  
 و انمی تواند انجام دهد این کار عشق است و این عقیده با جازمیت مخصوص در خلال  
 بسیاری از اشعار او مویداست

فهم ضعیف رای فضولی چرا کند  
 تنها در این بیت نیست که حافظ در صلاحیت عقل و فضل برای فهم مشکلات حیات و خلقت و  
 رموز جهان تردید کرده است بلکه اعتقاد جدی حافظ آنست عقل و دانش این وظیفه سنگین  
 و انمی تواند انجام دهد این کار عشق است و این عقیده با جازمیت مخصوص در خلال  
 بسیاری از اشعار او مویداست

حربم عشق را در که بسی بالانرا از عقلیت  
 دل چو از پیر خرد نقل معانی میگرد  
 ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی  
 در اینجا مراد از عقل (عقل مستفاد) است نه آن عقلی که در نزد صوفی مترادف معنی  
 قلب و لطیفه روحانی است چیزی که صوفی در پی شناختن آنست نام محدود است و بفهم و تصور  
 محدود نمیکند و آن خداست عقل انسان در این باره محدود و فلسفه احوال محدود  
 نمی تواند بنام محدود پی ببرد و آنچه چیزی که آدمی را در شناخت این حقیقت رهبری میکند  
 «دیده بصیرت» یا «دیده دل» و «عین الفواد» و یا «توفیق» و «عنایت» و «روشنی» و  
 فیض روح القدس است که مظاهر گوناگون عشق بشمار میآیند مولانا میگوید

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد  
 عشق میگفت بشرح آنچه بدو مشکل بود  
 ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی  
 در اینجا مراد از عقل (عقل مستفاد) است نه آن عقلی که در نزد صوفی مترادف معنی  
 قلب و لطیفه روحانی است چیزی که صوفی در پی شناختن آنست نام محدود است و بفهم و تصور  
 محدود نمیکند و آن خداست عقل انسان در این باره محدود و فلسفه احوال محدود  
 نمی تواند بنام محدود پی ببرد و آنچه چیزی که آدمی را در شناخت این حقیقت رهبری میکند  
 «دیده بصیرت» یا «دیده دل» و «عین الفواد» و یا «توفیق» و «عنایت» و «روشنی» و  
 فیض روح القدس است که مظاهر گوناگون عشق بشمار میآیند مولانا میگوید

دفتر صوفی سواد و حرف نیست  
 زاد دانشمند آثار قلم  
 علم و فضلی که خواجه در صلاحیت آن تردید  
 میکند غیر از (معرفت) و (عرفانی)  
 است که صوفیه آنرا اصل میدانند و همان علم اکتسابی و رسمی و علم دفتر و قیل و قال مدرسه

جزدل اسپید همچون برف نیست  
 زاد صوفی چیست انوار قدم  
 علم و فضلی که خواجه در صلاحیت آن تردید  
 میکند غیر از (معرفت) و (عرفانی)  
 است که صوفیه آنرا اصل میدانند و همان علم اکتسابی و رسمی و علم دفتر و قیل و قال مدرسه

است که در راه شناخت حق کاری از او ساخته نیست. طریقه حکمای الهی و متکلمین برای وصول به حقیقت پسند صوفی نمیباشد زیرا رسیدن بکمال عقل و منطق و دور شدن از اشتباه و لغزش برای هر کس مقدور نیست و تکیه گاه عقل و متکلمین محسوسات است و محسوس فریفته و حواس مانیز ناقص و در ادراک خود دچار خبط می شوند، قیود فلسفی امکان ترقی فکری را از انسان سلب میکنند و او را در راه کمال متوقف میسازند و توقف پامرک دارای يك معنی است پس باید زنجیرهایی که در فلسفه و منطق پیای انسان می بندند گسسته و از تقييد بفکر دیگران آزا شده و اشیاء را شخصاً مورد بررسی قرارداد تا در سیر کمال مرتبه به مرتبه ترقی کرد و بوسیله چشم دل که در عشاق حقیقت بوجود می آید کمال مطلق و مطلوب را بدید و با او متصل شد

باری بعقیده حافظ رنج و راحت با عبارت دیگر سعادت و شقاوت یکی از مسائل مهمه حیات است که حل آن از دست عقل و فلسفه خارج است تا چه رسد بفهم ضعیف بحث درین باره که خوشبختی چیست و بدبختی زائیده چه عواملی است مدتهاست که وقت انسان را گرفته و افکار آدمیان در صدد حل آن برآمده اند ولی به نتیجه قطعی و مطلوب نرسیدند راه خانمه دادن باین بحث بی نتیجه و خسته کننده آنست که علت و سبب آنرا مشیت الهی و توفیق و عنایت با عدم توفیق عنایت او در باره بنده خود بدانیم

پرده

مطرب بساز پرده که کس بی اجل نبرد

و انگونه این ترانه سراید خطا کند

(بیت ششم غزل)

پرده در این بیت خواجه يك اصطلاح موسیقی است بمعنی دستان، نوا، دستگاه، راه که بفرنگی تن گویند و همانست که امروز مادستگاه گوئیم برده های موسیقی قدیم عبارت بوده اند از پرده خراسان پرده بلبل پرده قمری پرده عراق پرده چغانه پرده دیر سال پرده زنبور پرده یاقوت پرده خرم پرده نوز پرده عشاق پرده صفاهان پرده حجاز و غیره هندو شاه نجفوانی نام دو آوده پرده را که در بین موسیقی دانان مشهور و معمول بوده در این دو بیت آورده است

نوا و راست حسینی و رهوای و عراق حجاز و زنگله و بوسلیک با عشاق

دگر سپاهان باقی بزرگ و زیر افکنند اسامی همه پرده هاست بر اطلاق

و برد باین معنی در اشعار خواجه فراوان بکار رفته :

دام ز پرده برون شد که جائی ای مطرب بنال هان که از این پرده کار ما بنواست

(۲) مطرب با پرده بگردان و بز ن راه عراق که بدین راه بشد یار و ز ما یار نکرد

(۳) چه بود این که ز در پرده مطرب که میرقصند با هم مست و هشیار

(۴) پرده مطربم از دست برون خواهد داد آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم

(۵) وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید مطرب بز نوا می ساقی بده شرابی

(۶) مغنی از آن پرده نقشی بیار بین تا چه گفت از درون پرده دار

(۷) مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع بر اهل وجد و حال در هاهو هو به بست

(نا تمام)